



سفرهای

مارکو پولو

ترجمه: محمد رضا جعفری



آنچه از مارکو پولو برای ما به جا مانده است، سفرنامهٔ اوست که مانند تصویری روشن زندگی مردم مشرق زمین را بر ایمان به تصویر می‌کشد. همین کتاب باعث شده است که تاریخ برای همیشه او را یکی از برجسته‌ترین جهانگردان جهان بشناسد.



## سفرهای مارکو پولو

مارکو پولو در سال ۱۲۵۴ میلادی در شهر ونیز به دنیا آمد. در آن زمان، یعنی بیش از هفتصد سال پیش، جهانگردی بسیار مشکل‌تر و خطرناک‌تر از امروز بود و اروپاییان دربارهٔ مردمی که در گوشه‌های دیگر جهان زندگی می‌کردند، اطلاعات کمی داشتند.

گاه‌گاهی یک کشتی حامل ابریشم و ادویه و جواهرات عجیب و غریب از خاور دور به ونیز می‌رفت. این اجناس از کشوری به کشور دیگر حمل می‌شد و سال‌ها طول می‌کشید تا به ونیز می‌رسید. حتی دریانوردانی که این اجناس را از آخرین بندر به ونیز می‌آوردند از سرزمینی که ابریشم و جواهرات از آنجا خریداری شده بود چیزی نمی‌دانستند.

در انبارهای شهر ونیز هزاران عدل جعبه و گونی روی هم تلنبار بود. مارکوی کوچک که پدرش تاجر بود اغلب به کلمات عجیب و غریب چینی و عربی که روی گونی‌ها و جعبه‌های اجناس نوشته شده بود خیره می‌شد و متحیر بود که این اجناس از کدام کشور دوردست آمده است.

پدر مارکو که نیکولو پولو نام داشت در منطقه‌ای به نام سوداک، در شبه‌جزیرهٔ کریمه، خانه‌ای داشت. او اغلب به سوداک می‌رفت تا اجناسی را که از مشرق‌زمین، از مسیری تجاری به نام راه ابریشم، به آنجا می‌رسید تحویل بگیرد.

مارکو شش سال بیشتر نداشت که پدرش نیکولو و عمویش مافیو به



سمت سوداک به راه افتادند. مارکو در اسکله با آنها وداع کرد و با مادرش به خانه برگشت.

در آن زمان سفر به سوداک و بازگشت از آنجا چندین هفته طول می کشید. هفته ها و ماه ها گذشت و مارکو با اشتیاق بسیار برای بازگشت پدر و عمویش و سوغاتی هایی که برایش می آوردند انتظار می کشید. ماه ها به سال ها رسید و خبری از آنها نشد. مارکوی کوچک حتی قیافه پدرش را از یاد برده بود. پس از مدتی مادرش هم مُرد و مارکو از آن به بعد نزد سایر اقوامش زندگی کرد.

در سال ۱۲۶۹ میلادی بود که روزی یک کشتی از بندر قسطنطنیه به ونیز رسید. نیکولو و مافیو روی عرشه کشتی ایستاده بودند. مارکو پسری پانزده ساله شده بود. او از بازگشت پدر بسیار شادمان بود و در تمام روزهای بعد با هیجان و اشتیاق خاصی به داستان هایی که پدرش از کشورهای دور دست تعریف می کرد گوش می داد.



نیکولو و برادرش مافیو تمام این مدت را در سوداک نماندند. بعد از اینکه مدتی از اقامتشان در سوداک گذشت با چند تاجر روسی که می گفتند تجارت در خاور دور رونق بسیار دارد، رهسپار مشرق زمین شدند. آنها به شهری رسیدند که در مشرق دریای خزر بود و بخارا نام داشت و از آنجا قصد مراجعت به خانه کردند. اما در ایران جنگ بود و راهها امنیت خود را از دست داده بود. دو تاجر ونیزی تصمیم گرفتند که به جای بازگشت به وطن، با چند تاجر چینی همراه شوند و راهشان را به سمت مشرق ادامه بدهند.

